

لیوان خالی

نویسنده:

حسن علیراده نیل سر



انتشارات حق شناس
HAGHSHENASS
PUBLICATION

۱۳۹۰

سرشناسه	: عزیزاده شیل سر، حسن. ۱۳۶۵-
عنوان و نام پدیدآور	: لیوان خالی / تألیف حسن عزیزاده شیل سر.
مشخصات نشر	: رشت: حق شناس، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۸۰ ص: ۲۱×۱۴ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۲۸-۲۹-۸ ریال: ۲۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: قیفا
موضوع	: داستان های کوتاه فارسی — قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: PIR۸۱۵۱/۹۸۸۳J۹ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	: ۸۹۳/۷۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۷۰۲۷۳۷

نام کتاب	: لیوان خالی
نویسنده	: حسن عزیزاده شیل سر
ناشر	: نشر حق شناس
طرح روی جلد	: آرمان داوودی
چاپ	: بهار ۱۳۹۰
چاپخانه و صحافی	: توکل
لینوگرافی	: همراهان
قیمت	: ۲۰۰۰۰ ریال
شمارگان	: ۵۰۰
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۲۸-۲۹-۸ ISBN 978-600-5228-29-8

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مرکز نشر و بخش: رشت - سبزه میدان - نیش بیستون - مرکز تجاری سبز
صندوق پستی: ۱۴۸۵-۴۱۶۳۵ تلفن: ۲۲۴۴۴۱۴ نمابر: ۲۲۴۶۷۶۹

E-mail: Haghshenass_publication@yahoo.com

www.Haghshenass.com

فهرست

صفحه

عنوان

۷	رنگ خدا
۸	پل
۱۰	آمین
۱۱	قمار باز
۱۴	دلفک
۱۹	مروارید
۲۶	آخرین پرنده، آخرین پرواز
۳۰	گل ریزان
۳۳	پدر ژنتو
۳۴	مین‌ها را چه کسی می‌کارد ؟
۳۹	معجون
۴۱	همین دیشب
۴۵	ستاره‌های شب
۵۲	بازگشت
۵۹	۱، ۲، ۳
۶۹	لیوان خالی
۷۰	چهارشنبه
۷۱	تابلو
۷۲	یادم هست
۷۳	عزادار
۷۴	نیمکت
۷۶	پناهگاه
۷۸	حلوای سر قبر



پسرک به پای پدرش افتاده بود و زاری می‌کرد، التماس می‌کرد که سر مرغ را نبرید، گناه دارد. اما پدر بی‌اعتنا چاقوی سیاهش را تیز و تیزتر می‌کرد. مادر آمد و پسرک را گشاد گشاد از پدر دور کرد و با گوشه‌ی چشم به پدر اشاره کرد که زود باش تمامش کن... و آنگاه پدر هم سر مرغ را در حالی که او هم ساکت شده بود برید.

و تنها صدای خرخر بریدن گردن مرغ و ریختن چند قطره خون به رنگ سرخ بر روی کاشی‌های حیاط بود که خودنمایی می‌کرد.

پسرک هم که به خاطر کشیدن‌های مادرش، پیراهنش تا نیمه از تنش بیرون آمده بود، دیگر اعتراض نکرد، او هم ساکت مانده بود و تنها به لکه‌های سرخی که پره‌های سفید روی زمین را منقش کرده بود، نگاه می‌کرد. مادر هم رفت تا شیر نوزادش را بدهد.

"علی علی جان بیا شامو بخور. همونیه که خیلی دوستش داری"

با صدای مادر، پسرک هم از حیاط دوان دوان آمد و آن شب آنها شام خوش مزه و لذیذی خوردند....



با این که دهدار و شورای روستا قول داده بودند که تا آخر تابستان ساختن پل تمام شود اما مثل این که یک سال دیگر هم بچه‌ها برای رفتن به دبستان باید از داخل رودخانه عبور کنند.

دو ماه از پاییز گذشته و باران‌های سیل آسایی شروع شده‌اند که گویی تمامی ندارند. رودخانه هم گاهی خروشان و گاهی آرام است.

هر روز صبح بچه‌ها دست در دست هم از رودخانه می‌گذرند تا این که همین دیروز بود که در اثر باران بسیار رودخانه طغیان کرده بود. همه‌ی بچه‌ها کفش‌هایشان را کنده و شلوار یا دامنشان را تا زانو بالا زده بودند و با احتیاط فراوان از رودخانه می‌گذشتند.

نوید که شش سال بیشتر نداشت هنگامی به رودخانه رسید که همه‌ی بچه‌ها عبور کرده بودند، نوید این طرف آب ایستاده بود و بسیار می‌ترسید، اشک‌های درشتی از چشم‌هایش به روی صورت سرخش می‌لغزیدند.

در آن طرف زهرا همسایه‌ی نوید داد می‌زد که: "ترس، بیا، چشانتو ببند و پاتو محکم بذار توی آب". علی پسرعموی نوید هم داد می‌زد که: "ترسیا ما اینجاییم." رضا که با پدرش تازه از مکه آمده بود، در دل دعا می‌کرد، ذکر می‌خواند و آنگاه فریاد زد: نویدجان، داداش خوبم بگو بسم ا... و تند بیا این طرف.

نوید چشمانش را بست، در دل گفت: بسم ا...، چند بار هم گفت. چند قدم محکم داخل آب گذاشت، اما زبان رودخانه، زبانی دیگر بود و در آن هنگام وحشی‌تر از هر زمانی می‌نمود.

آن روز بچه‌ها کلاسشان را برگزار نکردند. هفته‌ی بعد بود که جسد نوید را در سه آبادی آن طرف‌تر پیدا کردند. کسانی که جسدش را دیده بودند می‌گفتند: بسیار سفید و روشن شده بود، مثل این که می‌خندید.
اما نمی‌دانم چرا کسی نپرسید که آن روز چرا نوید مدرسه نرفت؟

www.ketab.ir



مهمان‌ها رفتند و با آن‌ها سر و صدا و شروشور هم از خانه رفت. کودک غمگین شده بود که دوستانش، پسرخاله‌ها و دختر عموها همگی به خانه‌هایشان برگشتند. مادر پسرک را به اتاقش برد و گفت: "از وقت خوابت خیلی گذشته، زود بخواب تا فردا صبح سر وقت بیدار بشی" پسرک را بوسید و در را بست، همه جا تاریک شده بود، تنها صدای رفت و آمد ماشین‌های در خیابان و پیامدش آمدورفت پرتوهای نورشان به دیوار اتاق و آمد ماشین‌های در خیابان و پیامدش آمدورفت پسرک از تخت پایین آمد و دو زانو نشست. سپس دستانش را به نشانه‌ی دعا به هم گره بست و دعا کرد: "خدایا، کاری کن که خونه‌ی همه‌ی ما یکی بشه و دوستانم هر شب بیان این جا تا باهم بازی کنیم."

بعد آمین گفت و آن شب خیلی راحت‌تر از همیشه، مهربان‌تر از گذشته خوابش برد.